

خارج اصول فقه (۱۴۰۲-۱۴۰۳) - جلسه ۵۹

تاریخ: دوشنبه ۱۴۰۲/۱۱/۰۹

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.

۵- مشتق

چند سؤال:

۵-۹- اموری در خاتمه مشتق

۵-۸-۱- امر نخست: بساطت یا ترکب مفهوم مشتق:

مستحضرید آخرین بحثی که مطرح شد این بود که آیا مفهوم مشتق مرکب است یا بسیط است؛ البته ما طرح بحث را به این شکل خیلی دقیق نمی‌دانیم. به این شکل فکر می‌کنیم دقیق‌تر است: آیا منسوب‌الیه در مشتق که همان ذات باشد، در مفهوم مشتق مأخوذ است یا نه. حالا آرام آرام که جلو برویم تفاوت این دو عبارت معلوم می‌شود و این‌که چرا دومی ادق از اولی است. حالا بگذارید من همان‌طوری که مشهور است با شما صحبت کنم. مفهوم مشتق مرکب است یا بسیط است. نمی‌دانم این روزها خارج از برگه مطالعه دارید یا ندارید. اگر داشته باشید می‌بینید که برخی بزرگان در این‌جا مفصل وارد شده‌اند؛ از جمله آقای آخوندی که به اصطلاح خودشان دارند کفایه‌الاصول می‌نویسند؛ یعنی در واقع حذف زوائد می‌کنند؛ ولی در این‌جا وارد شده‌اند. ما بین عدم ورود مطلق و ورود مفصل مثنوی وسط را گرفتیم؛ چون معتقدیم این بحث در استنباط احکام اثری ندارد؛ در بحث‌های معرفتی مثل صفات باری تعالی خوب است؛ ولی بالأخره وقتی یک بحثی مطرح است انسان نمی‌تواند ابراز بی‌اطلاعی مطلق بکند. علی‌ای حال اطلاع اجمالی‌اش به نظر ما خوب است.

ما دیروز شما را بردیم در سابقه این بحث که از کجا شروع می‌شود. قطب‌الدین رازی مطلبی را در شرح مطالع می‌گوید و جناب میرسیدشریف بر آن مطلب اشکال می‌گیرد. ما حرف‌هایی که گذرانیم تکرار نمی‌کنیم

جز این آخری اش که ناچارم برای این که ارتباط برقرار کنم آن را مطرح نمایم. آخرین حرفی که دیروز بیان شد این بود که آقای میرسیدشریف می گفت مشتقات بسیط هستند؛ نه مرکب. شما مرکب معنا نکنید؛ اگر هم ناچار هستید در لفظ مرکب معنا کنید، حواستان باشد مرکب نیست. الان ما برای این که مثال را عوض نکنیم یک زید را در نظر بگیرید. زید است و ده ها صفت مشتق. زید ناطق، زید ضاحک، زید عالم، زید کاتب، زید نائم. آیا این ناطق و ضاحک و عالم باید مشتق معنا کنیم؟ اگر بخواهیم مشتق معنا کنیم می دانید همان تعبیر قدیمی خوب است. ذاتٌ ثبت لها النطق؛ شیء ثبت له النطق؛ شیء ثبت له العلم. آقای میرسیدشریف می گوید این طوری معنا نکن. البته در پراگماتیک بگویم که ایشان ممکن است به ما اجازه بدهد این طور تفسیر کنیم؛ یعنی اگر نوشتیم نگوید غلط است؛ ولی می گوید باید حواست باشد که این ها بسیط است نه مرکب. من برای این که دیروز کمی ذهن شما انس بگیرد (دیدم بعداً هم موجب اشتباه بعضی ها شده)، گفتم مثلاً. یک دفعه ما ضارب را می گوییم زید و زدن او (یک او هم می خواهد که رابطه برقرار بشود). یعنی دو چیز در نظر می گیریم؛ زید، زدن، اصلاً بگویید سه چیز؛ او را هم بیاورید؛ زدن او؛ یعنی نسبت، اتصاف. بعد بگوییم ضارب. آیا واقعاً زید در ترجمه فارسی این است یا زید یعنی زننده، خورنده، نوشنده. بعضی آقایان فکر کرده بودند که من همین الان دارم موضع می گیرم و مثلاً می خواهم بگویم که اگر بگوییم زننده، دیگر می شود بسیط. لذا دیروز بعد از درس می آمدند می پرسیدند که خود زننده هم یعنی زید و زدن دیگر. حالا خودش را بیاور، اسمش را بیاور است. من خواستم فقط به ذهن شما فضلاً نزدیک کنم که ما می توانیم یک کلمه بیاوریم؛ تک کلمه بیاوریم. زننده؛ ولی من نمی خواهم بگویم الزاماً بسیط است. اگر چیزی برای تقریب به ذهن می آید معنایش موضع گیری نیست. اصلاً ممکن است ما نهایتاً بگوییم مرکب است و ما قبول نکنیم حرف میرسیدشریف را؛ حالا بگذارید آرام آرام پیش برویم. پس ببیند فضایی که دیر آمدند، دارند دیر می آیند، پس این طور شد که یک محقق مدعی است مفهوم مشتق بسیط است. تکرار کنم. ملامت نکنید. شاید از همین طریق در مورد صفات خدا دیگر راحت بشود؛ دیگر شبهه ترکیب هم برای خدا پیش نیاید یا صفات زائد ذات بر ذات باشد. این طوری است دیگر. در من و شما صفات زائد بر ذاتمان است. در مورد خداوند زائد بر ذات نیست. شاید این بساطت میرسیدشریف بستر را برای صفات الهی هم آماده کند. دیگر عالم در خدا را نگوئیم شیء له العلم یا ذات ثبت لها العلم. نگوئیم. علم یعنی دانا در فارسی.

چرا میرسیدشریف مخالف مرکب بودن مشتق است؟ کمی بحثش دقیق است؛ ولی دقت کنید هیچ مشکلی ندارد. ببینید ایشان می گوید اگر شما مرکب معنا کنید، مثلاً ناطق را (زید ناطق یا الانسان ناطق) چه می خواهید بگویید؟ حتماً می خواهید بگویید شیء له النطق. این دیگر معروفش هم همین است. ناطق شد شیء له النطق.

همین جا یک لحظه بایستید. در انسان ناطق چه کاره انسان است؟ فصل است دیگر. فصل اخیر است. شیء چه کاره انسان است؟ شیء که نمی‌توانید بگویید فصل است یا جنس است. می‌گویند عرض عام است؛ محمول بالصمیمه. اگر شما بیایید ناطق را به شیء له النطق معنا کنید، می‌دانید چه کار کرده‌اید؟ آمده‌اید عرض عام را (شیء) در تعریف فصل آورده‌اید. می‌گویید چه اشکالی دارد؟ می‌گوییم «چه اشکالی دارد؟ همه‌اش اشکال است. اخذ عرض عام در تعریف فصل معلوم است که اشکال دارد. چون عرض عام از فصل خارج است. چطور شما دارید عرض عام را در تعریف فصل می‌آورید؟ فصل فقط باید ذات راه پیدا کند در آن؛ غیرذات که نمی‌تواند راه پیدا کند و این جا شیء راه پیدا کرده؛ یعنی شما در تعریف انسان به فصلش که ناطق بود عرض عام را آوردید و این همه‌اش اشکال است. ممکن است بگویید شیء که ما در انسان می‌آوریم، مصداق شیء است؛ نه عنوان شیء. قبول دارید شیء یک عنوان دارد یک مصداق؟ الان این دفتر من یک عنوان دارد شیء و یک مصداق هم دارد که این دفتر باشد. این مصداق شیء است دیگر. اگر بگویید ما مصداق شیء را مثلاً در انسان ناطق در نظر می‌گیریم. می‌گوییم مصداق شیء در انسان ناطق چیست؟ شما بگویید. مصداق شیء در انسان ناطق چیست؟ خود انسان است دیگر. آن وقت انسان ناطق می‌دانید چه می‌شود. می‌شود انسان انسان له النطق. انسان انسان له النطق. در انسان عالم چه می‌شود؟ می‌شود انسان انسان له العلم. انسان عالم می‌دانید که به ما گفته‌اند قضیه ممکنه خاصه است؛ اما انسان انسان می‌شود قضیه ضروری و می‌شود ثبوت شیء لشیء. اصلاً تکرار پیش می‌آید و همه چیز به هم می‌خورد و همه می‌دانید از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ از این که شما آمدید مفهوم ناطق را مرکب گرفتید. بعد به شما گفتیم حالا مرکب چیست؟ گفتید شیء له النطق، شخص له النطق یا زید ناطق را بگوییم زید له النطق. همه این اشکالات پیش آمده.

من فکر می‌کنم اگر این دو سه خط اول را تحویل شما بدهم کار خوبی باشد؛ مخصوصاً شما که دیگر کفایه را خوانده‌اید؛ ولی یک زمانی بخواهید تدریس بکنید، حرف میرسد شریف معلوم بشود. جالب این است که آقای آخوند حرف ایشان را نیاورده؛ فقط گفته علی ما حقه السید میرشریف؛ ولی خب عبارت این است. یک وقت خواستید کفایه را تدریس کنید، ان شاء الله این کار را انجام بدهید. ص ۲۴۴ را بیاورید آن نصف دوم برگه. و لم یرتض المیرسید الشریف و هو صاحب الحاشیه علی شرح المطالع. میرسید معروف شده به صاحب حاشیه؛ یعنی همین حاشیه بر شرح المطالع. بما ذکره الشارح. شارح که قطب‌الدین رازی بود، گفت مرکب است. حالا ایشان می‌گوید: آقای قطب‌الدین رازی ان مفهوم الشیء، مثلاً مفهوم الشیء ... به شما بگوییم که این الشیء مثال است و الا ممکن است کسی بگذارد الثابت یا ذات یا شخص. حالا ایشان شیء گذاشته. چون قطب‌الدین شیء داشت،

این هم همان شیء را می‌آورد. می‌گوید مفهوم شیء نمی‌تواند در مفهوم ناطق مثلاً بیاید. می‌دانید ناطق چه خصوصیتی دارد؟ ناطق فصل است. زید ناطق. الانسان ناطق. خصوصیت ناطق این است که فصل است. فصل اخیر هم هست. مفهوم شیء نمی‌تواند در مفهوم ناطق بیاید و الا لكان العرض العام، یعنی الشیء چون شیء نسبت به انسان، نسبت به زید، عرض عام است دیگر. لكان العرض العام داخلاً فی الفصل؛ در حالی که در فصل نباید عرض داخل باشد. فصل قسیم عرض است. مگر می‌تواند عرض در مفهوم فصل بیاید؟ ولو اعتبر. اگر یک کسی بگوید ما خود شیء را نمی‌گوییم. وقتی می‌گوییم شیء ثبت له النطق، منظور مصداق شیء است؛ نه خود عنوان شیء. مثال زدم برایتان که شیء یک عنوان دارد و یک مصداق دارد. منظور مصداق است. می‌گوید اگر بی‌احتیاطی کنید و بگویید که معتبر است در مشتق مصداق الشیء، ایشان تعبیر کرده ما صدق علیه الشیء، معلوم است که در زید ناطق مصداق شیء خود زید است. در الانسان ناطق مصداق شیء خود انسان است. اگر این را بگویید، انقلب قضیه ممکنه خاصه، ضروری؛ برای این که شیئی که له الضحک هو الانسان یا شیئی که له العلم (در الانسان عالم یا در زید عالم) انسان یا زید است و ثبوت الشیء لنفسه ضروری. می‌گوییم پس چرا شیء را می‌آورند آقایان. می‌گوید از باب این که مرجع ضمیر درست کنند؛ نه این که می‌خواهند بگویند «له النطق»، باید بگویند «شیء له النطق». دیگر ادامه را خودتان مطالعه بفرمایید.

آخرش این است که میرسد شریف می‌خواهد بگوید به هیچ وجه مشتقی را مرکب معنا نکنید؛ مشتقات بسیط هستند. فارسی‌اش هم اگر خواستید ترجمه بکنید، ترجمه بسیط بکنید. دانا، گویا. مثلاً الانسان ناطق، بگوییم یعنی گویا یا یعنی مدرک، درک‌کننده. قادر را معنا کنیم توانا. آکل را معنا کنیم خورنده و هكذا. اگر این‌طور باشد آن دعوایی که این‌ها با هم دارند دوباره زنده می‌شود؛ چون دعوا از این‌جا بود که شما می‌خواهید نظر را معنا کنید. گفتید ترکیب امور؛ در حالی که بعضی وقت‌ها نظر ترتیب امور نیست؛ ترتیب امر است.

همین قدر برای ما بس است. در مشتق اختلاف است. تاریخچه‌اش را هم آوردیم که از کجا شروع شده. از شرح مطالع و بعد حاشیه بر شرح مطالع و بعد آمده دیگر در فصول، صاحب فصول پرداخته به این آقای آخوند هم اصرار دارد که هرچه آقای فصول فرموده نقد کند (البته اصرار به‌جا. خدایی نکرده چیزی نبوده). برای ما کافی است.

یک چیز شما از ما طلب دارید. در این دعوا ما قائل بشویم بسیط است یا مرکب است. به عبارت دیگر قائل بشویم که ذات (همان شیء) یا منسوب‌الیه داخل در مفهوم مشتق است یا نه؟ در مرحله تحقیق معمولاً ما چه کار

می‌کنیم؟ در چند رقم مطلب را برگذار می‌کنیم. این جا هم همین‌طور است. این جا هم در چند شماره مطلب را برگذار می‌کنیم. رفتیم برگه جدید (اگر می‌خواهید همراه برگه جدید باشید): التحقیق فی المسألة. به نظر شما چه بگوییم؟ تا قبل از میرسیدشریف می‌گفتند مرکب است. من سراغ ندارم کسی تا قبل از میرسیدشریف گفته باشد غیرمرکب. این آقا دارد می‌گوید بسیط است. حرفش را هم زد. به نظر شما ما این جا چه بگوییم؟ اصلاً چطور وارد بشویم؟ این جا باید چه کار کرد؟ یک کاری دیده‌اید ما گاهی می‌کنیم می‌گوییم برویم در میدان. ما می‌خواهیم شما را ببریم کف خیابان بحث. به نظر شما این‌طور خوب است شروع کنیم یا نه؟ واضع (هرکس که باشد. خداوند باشد یا بشر که بحثش را قبلاً کرده‌ایم. البته ما واضع را خداوند می‌دانیم؛ متنها می‌گوییم دیگر ادامه‌اش افتاد دست بشر و بشر توسعه داد. این حرفی است که قبلاً زدیم.) همیشه وضعش دنبال احتیاج است و الا اگر احتیاج نباشد، برای چه واضع وضع کند. هرچه واضع وضع کرده به خاطر نیاز بوده؛ نیاز تدریجی. واضع یک بار مثلاً دید که باید برای یک نفر اسمی وضع کند. گفت زید یا انسان یا آب یا نان. بعد با یک سری افعال برخورد کرد یا حالات یا صفات. مثلاً حالت زدن. آمد ضرب را وضع کرد. حالت دانستن، علم را وضع کرد. حالت توانستن، قدرت را وضع کرد. آمد این‌ها را هم وضع کرد. پس برای یک سری ذوات کلمه وضع کرد، زید، عمرو، بکر، انسان، برای یک سری افعال و صفات و حالات و این‌ها هم کلمه وضع کرد. زدن، خوردن، توانستن تا آخر. بعد دید که بعضی وقت‌ها این ذوات به این حالات و افعال متصف می‌شوند. مثلاً زید چوب برمی‌دارد می‌زند در سر عمرو. این را چه کار بکند؟ این زید در این حال است. آمد ضارب را وضع کرد. گفت زید ضاربٌ عمرًا. یعنی سه چیز داشت واضع: یک کسی (هنوز اسم ندارد)، یک فعلی (هنوز اسم ندارد)، یک اتصافی. سه چیز داشت، سه وضع کرد. لذا شد سه وضع، سه چیز، سه موضوع‌له؛ چون هر وضعی همان‌طور که واضع دارد موضوع‌له هم دارد. هم موضوع دارد که خود لفظ باشد و هم موضوع‌له دارد که معنا باشد. این نکته اول. از بس ساده است می‌گویید فلانی چه می‌خواست بگوید. حالا می‌رویم جلو. این شماره‌هایی که زدیم هر کدام به قبلی مربوط است. نگاه کنید شماره یک را. لا ریب فی ان الواضع من کان (واضع اولی هر که بوده) احتیاج الی ان یضع الفاظاً للذوات المتلبسة بالمبادئ. می‌خواست یک الفاظ برای ذوات (زید، انسان، تقی، نقی، عمرو) که متلبس به مبادی می‌شوند بعد وضعه لفظاً للذات (آمد یک لفظی وضع کرد برای ذات زید؛ گفت زید. بابا اسم بچه را گذاشت زید.) و لفظاً للمبدأ (یک لفظ هم وضع کرد برای یک مبدأ؛ مثلاً زدن. پس احتیاج کرد لفظی وضع کند برای ذوات بعد از این که وضع کرد برای ذات و برای مبدأ. پس چند چیز شد؟ سه چیز.) فهناک ثلاثة اوضاع و ثلاثة الفاظ و ثلاثة موضوعات (زید، ضرب و ضارب). این که خیلی ساده است. ما سه چیز می‌خواهیم: زید، زدن، زننده.

نکته‌ای که هست این است که پس در مشتق همین‌طور که مبدأ در نظر گرفته می‌شود، مثلاً در ضارب، همین‌طور که ضرب در نظر گرفته می‌شود. نسبت هم در نظر گرفته می‌شود در ضارب؛ ذات هم در نظر گرفته می‌شود. وقتی من می‌گویم ضارب باید ذات را در نظر بگیرم، یعنی یک ذاتی؛ وقتی می‌گویم زید ضارب می‌توانم بگویم من هیچ منسوب‌الیهی در نظر ندارم؟ منسوب‌الیه زید است. نمی‌توانید بگویید در نظر نگرفته‌ام؛ وقتی می‌گویید زید ضارب، زید آکل، زید عالم، زید نائم می‌توانی بگویی من هیچ ذاتی در نظر نگرفته‌ام. کار هم نداریم میرسد شریف باشد یا بزرگوار دیگری ناچار است این را اعتراف کند. من اصلاً کلمه ترکب را به کار نمی‌برم که بگویم مرکب است، بسیط است. آن را رها کنید. چه را به کار می‌برم؟ روی چه تأکید دارم؟ لحاظ منسوب‌الیه در مشتق. شما این‌جا نشسته‌اید یک مشتق پیدا کنید که منسوب‌الیه در آن لحاظ نشود؛ البته مشتقی که آن را بر یک چیز حمل کنید و الا همین‌طوری ضارب، آکل که نمی‌خواهیم بگوییم. یک مشتقی در نظر بگیرید که می‌خواهید حملش بکنید و منسوب‌الیه در نظر نداشته باشید. حتماً باید در نظر بگیرید. دو را نگاه کنید: ما ذکر فی الرقم الاول، آن‌چه که در رقم اول آمد، یهدی الی ان المشتق كما لوحظ فيه المبدأ (مشتق که نمی‌تواند بدون مبدأ باشد؛ یعنی من ضارب بگویم، ضرب را در نظر نگیرم، عالم بگویم علم را در نظر نگیرم. نمی‌شود که. مراد از مبدأ همان مصدر است یا اسم مصدر؛ زدن، علم، توانایی، قدرت.) لوحظ فيه النسبة. (نسبت هم در نظر گرفته می‌شود. اگر دقت کنید من در توضیح گفتم مشتقی که می‌خواهیم نسبت به کسی بدهیم. می‌خواهیم حملش کنیم.) و نسبة هذه قائمة بالمنسوب که مبدأ باشد و المنسوب الیه (که ذو المبدأ باشد که همان ذات است. یک کلام: در مشتق هم مبدأ ملحوظ است، هم یک ذات ملحوظ است، هم نسبت ملحوظ است. هرچه هم می‌خواهید بگویید مرکب، بسیط، من الان کار ندارم. این‌ها را باید در نظر بگیرید.)

می‌رویم سراغ سوم. امر سوم چیست؟ ما نمی‌گوییم منسوب‌الیه در مفهوم مشتق اخذ شده؛ منسوب‌الیه، یعنی ذات. آیا مستقلاً لحاظ شده یا به نحو مبهم و لاتعین؟ روی مثال پیاده کنیم. زید ضارب. ضارب بنا شد هم مبدأ در آن باشد (ضرب)، هم نسبت در آن باشد (نسبت به زید. در عربی می‌گفتند هو مقدر است: زید ضارب هو. این هو همان نسبت است؛ همان «است» فارسی است. زید ضارب است و الا تا شما «است» را نیاورید اتصاف نمی‌آید. زید ضارب چه؟ پس مبدأ هست، نسبت هم هست. نسبت که باشد منسوب‌الیه هم هست؛ یعنی در ضارب زید هم هست؛ اما سؤال این است که در ضارب زید مستقلاً لحاظ شده یا منطوی است و غیرمستقل لحاظ شده در ضارب؟ ضارب یعنی زید ضارب هو؟ یا همان که گفتیم: نسبت اقتضا می‌کند زید دیده بشود؟ کدامش است به نظر شما؟

ممکن است تعارف را بگذارید کنار بگویید واقعه‌ش ما نفهمیدیم این سه را. می‌خواهید روی عبارت بخوانیم؟
من امروز نمی‌خواهم از این دست بردارم. فردا بیشتر توضیح می‌دهم؛ ولی بگذارید سه را بخوانیم. تمام نکته در
این سه است. دیگر از کف خیابان آمدیم در دل بحث. آن‌ها این که معلوم بود. گفتن نداشت. این سومی را نگاه
بکنید: ان المنسوب الیه (یعنی همان ذات. در مثال زید ضارب یعنی زید). لم یلحظ فی المشتق علی وجه التفکیک
و الاستقلال؛ فمعنی الضارب مثلاً لیس الذات و المبدأ و النسبة علی وجه التفکیک (که اگر بخواید فارسی بشود،
بگوییم زید و زدن او؛ زید و زدن او). بل معناه شیء یعبر عنه بسیطاً (در فارسی می‌گوییم زننده) و هذا مرادهم
(آقای میرسیدشریف) من قولهم شیء له کذا او ذات ثبت لها کذا. اگر دقت کنید آرام آرام حس می‌کنید ما
می‌خواهیم حرف میرسید شریف را رد کنیم و آن حرف مشهور را توجیه کنیم البته. آخر کار هم بگوییم نزاع
معنوی نیست.

الحمد لله رب العالمین.